



است گفته این نهاد باید قدرت و اختیارات واقعی داشته باشد.

۸۱/۳/۸: همایش حفظ و مرمت مکان‌های تاریخی افغانستان که با انعقاد کنک و اعطای پول از سوی چند کشور جهان در کابل جریان داشت، پایان یافت.
این همایش سه روزه به وسیله سازمان آموزش و فرهنگ ملی متحد (یونسکو) برگزار شد.

۸۱/۳/۹: رهبران افغانستان، ترکمنستان و پاکستان موافقتنامه‌ای را برای احداث یک خط لوله گاز از آسیای مرکزی به اقیانوس هند امضا کردند.
این سند همکاری بین حامد کرزی، صفر مراد نیازف و پرویز مشرف در اسلام‌آباد به امضا رسید.

۸۱/۳/۱۱: سخنگوی وزارت خارجه اداره موقت اعلام کرد: فرماندهان افغان، وزرای کابینه و محمد ظاهر شاه، از نامزدی حامد کرزی برای ریاست دولت انتقالی افغانستان حمایت کرده‌اند.

۸۱/۳/۱۲: وزیر دفاع فرانسه دیدار کوتاهی از افغانستان انجام داد. ملاقات با جنرال فهیم، نمایندگان سازمان ملل، فرمانده بریتانیایی نیروهای بین‌المللی و هم‌چنین سربازان فرانسوی مستقر در افغانستان از برنامه‌های دیدار وی از افغانستان بود.

۸۱/۳/۱۵: حامد کرزی رئیس اداره موقت افغانستان که در رأس یک هیأت بلندپایه به فرانسه رفته بود، به کابل بازگشت.

۸۱/۳/۲۱: سرانجام با یک روز تأخیر، لویه جرگه اضطراری افغانستان با سخنان محمد ظاهر شاه در کابل گشایش یافت. شاه سابق افغانستان در سخنرانی کوتاهی که ایراد کرد، از نامزدی حامد کرزی به ریاست دولت آینده افغانستان پشتیبانی کرد.
هم‌چنین یونس قانونی وزیر کشور اداره موقت، پیش از پایان مأموریت این اداره استعفا کرد.

شایان گفت است در مراسم برگزاری لویه جرگه اخضر ابراهیمی نماینده ملل متحد در امور افغانستان، زلمی خلیل‌زاد مشاور رئیس جمهور امریکا و سایر دیپلمات‌های خارجی مقیم کابل و صفاخیر نگار داخلی و خارجی نیز حضور دارند.

۸۱/۳/۲۳: در نشست لوی جرگه اضطراری پس از بحث و گفت‌وگو و شمارش نتایج آراء، محمد اسماعیل قاسمیاز به حیث رئیس و سیما ثمر به حیث معاون انتخاب شدند.

۸۱/۳/۲۴: حامد کرزی تا زمان برگزاری انتخابات در سال ۲۰۰۴ میلادی به عنوان رئیس دولت انتقالی برگزیده شد.

شایان گفت است که سه نفر برای اجراء مقام ریاست دولت انتقالی نامزد شده بودند.

۱- حامد کرزی

۲- میرمحمد محفوظ ندایی

۳- مسعوده جلال

هر یک از نامزدها بیانیه‌های خود را در لویه جرگه ایراد کردند و رؤوس برنامه‌های کاری خود را اعلام داشتند. سپس رأی گیری شد و در نتیجه حامد کرزی با ۱۲۹۵ رأی از کل ۱۵۸۵ رأی مأخوذه به ریاست دولت انتقالی افغانستان برگزیده شد. خاتم مسعوده جلال ۱۷ رأی و آقای میرمحمد محفوظ ندایی ۸۹ رأی کسب کردند.

طی همین روز، پس از انتخاب کرزی به ریاست دولت انتقالی افغانستان، از سوی دولت‌ها و شخصیت‌های سیاسی بین‌المللی پیام‌های تیرکیه‌ای عنوان حامد کرزی به کابل مواصلت کرد که از آن میان می‌توان به پیام‌های سیدمحمد خاتمی رئیس جمهوری ایران، کوفی عنان سرمنشی ملل متحد، ولادیمیر پوتین رئیس جمهور روسیه، گرهارد شرودر صدراعظم آلمان و وزارت خارجه جهان اشاره کرد.
مقامات بریتانیا لویه جرگه اضطراری افغانستان را فرصتی دانستند که مردم افغانستان شایسته آن هستند.

جک استراو وزیر خارجه بریتانیا از انتخاب حامد کرزی به ریاست دولت انتقالی ستایش کرده و گفته است تونی بلر نخست وزیر آن کشور شخصاً به حامد کرزی نامه تیرکیه ارسال خواهد کرد.

۸۱/۳/۲۹: پس از ۹ روز بحث و گفت‌وگو حامد کرزی رئیس دولت انتقالی افغانستان اکثر اعضای کابینه خود را معرفی کرد و خود نیز مراسم تحلیف را به جا آورد. در بین اعضای کابینه کرزی ۳ شخصیت زن نیز دیده می‌شود:

- ۱- حبیبه سربای وزیر امور زنان
 - ۲- دکتر سهیلا صابینق وزیر صحت عامه
 - ۳- محبوبه حق‌قمل مشاور دولت در امور زنان
- آقای کرزی پنج معاون نیز برای خود برگزیده که عبارت اند از:
- ۱- قاسم فهیم
 - ۲- محمدکریم خلیلی
 - ۳- هدایت امین ارسلا
 - ۴- حاجی عبدالقدیر
 - ۵- نعمت‌الله شهرابی

۸۱/۳/۳۰: بریتانیا رسماً فرماندهی نیروهای بین‌المللی پاسدار صلح (ایساف) را در افغانستان به ترکیه سپرد.
به همین مناسبت مراسمی در کابل با حضور حامد کرزی رئیس منتخب دولت انتقالی افغانستان برگزار شد.
ترکیه به مدت شش ماه فرماندهی نیروهای ایساف را بر عهده خواهد داشت.

۸۱/۴/۱: کرزی کابینه خود را تکمیل و نام دیگر وزرا را نیز اعلام کرد.

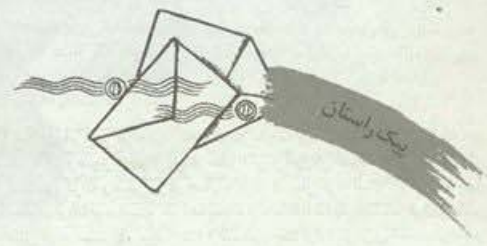
۸۱/۴/۳: اعضای کابینه حامد کرزی رئیس دولت انتقالی افغانستان طی مراسمی در قصر ریاست جمهوری در کابل سوگند یاد کردند.



از کاروان رفته



رسانه



سیمان آندیشده



نیشدیل

کتابخانه



و



خط سوم شماره یک / ۱۶۸

یادمان شادروان داکتر علی رضوی غزنوی

از شمار خرد...

□ دکتر محمد سرور مولای



پدر و استادان مدارس و مساجد، در جنتوی غزنی آموخته بود، در ایام نوجوانی از غزنی به کابل آمد. در این شهر علاوه بر ادامه تحصیلات قدیم، دوره تحصیلات رسمی را تا ورود به دانشگاه کابل در مدارس شبانه گذراند. پس از پذیرفته شدن در کنکور، مجوز ورود به دانشکده ادبیات دانشگاه کابل یافت. در دوران تحصیل استادان توانایی‌ها و استعداد او را که از برکت آموخته‌های غیررسمی و سنتی شکفته شده بود، به درستی شناخته بودند. در وجود او مدرسی توانا و محقق توانمند را کشف کرده بودند. از این روی به مجرد فراغت از تحصیل، او را برای تدریس در همان دانشکده برگزیدند. در همین دوران به عضویت انجمن تاریخ افغانستان پذیرفته شد، جایی که تعداد کثیری از دانشمندان، محققان و فرهیختگان کشور در آن مشغول تحقیق و تتبع بودند. می‌توان گفت در آن روزگار، علمی‌ترین نهاد موجود رسمی، در حوزه علوم انسانی، به ویژه تاریخ، فرهنگ و ادب همین انجمن بود. نشست و خاست و همکاری با این استادان و محققان در حکم گذراندن عالی‌ترین دوره‌های تحقیقاتی بود. شایان ذکر است که مهمترین دستاورد فعالیت‌های این انجمن، علاوه بر چاپ و انتشار صدها اثر، تألیف دایرة المعارف آریانا بود که تا امروز از منابع مهم به شمار می‌آید. متأسفانه چون در این کتاب شش جلدی بزرگ، نام نویسندگان مدخل‌ها در ذیل مطالب قید نشده است، نمی‌توان دانست که مؤلفان هر یک چه کسانی بوده‌اند. از این روی به تحقیق نمی‌توان گفت استاد علی رضوی - که خود از نویسندگان و مؤلفان دایرة المعارف آریانا بود - کدام مدخل‌ها را تألیف کرده است؛ ولی براساس فهرست موضوعی - جوره بیست و پنج ساله مجله آریانا که از سوی همین انجمن منتشر شد و استاد رضوی خود آن فهرست را تدوین کرده بود، می‌توان گفت که ایشان در حوزه تاریخ و تاریخ ادبیات با دائرة المعارف آریانا همکاری داشته‌اند.

موقعیت دیگری که برای استاد از این

به نام خداوند جان و خرد

در جامعه ما این سنت که از خدمتگزاران در زمان حیات شان تقدیر به عمل آید، رایج نگشته است و اگر این کار صورت بگیرد به زمان پس از مرگ، واگذار شده است. گویی آن گاه متوجه فقدان این اشخاص می‌شویم که دیگر در میان ما نیستند و جای خالی آنان سال‌های سال پر نمی‌شود. ازین سبب برای پیدا کردن و شناختن شان به سراغ غرذها و آثار آنان می‌رویم تا اندوه خویش را تسکینی بدیم، در حالی که این افراد در زمان حیات، با پدید آوردن آثار و ابداعات و اختراعات و نظریات خویش، گام‌های بلند برای شناسایی به سوی ما برداشته‌اند. در جوامع پویا گویند هر کلام و نظر و پدید آورنده هر بنا اثر، به مجرد گفتن و نوشتن و ارائه کردن و ساختن و پدید آوردن شناخته می‌شود. دانایان کار، آراه و آثار و کردار و رفتار آنان را نقد و بررسی و تحلیل می‌کنند و بدین سان آن اندیشه و نظریه و... را عملاً در میان جامعه گسترش می‌دهند. در این جوامع هیچ‌گاه از گفتن چغ و تمجید و ستایش یا نقد و پردازش، معنی تملق و ریا و تعصب و طرد و لعن دریافت نمی‌شود، بلکه مباح خورشید مباح خود است.

در جامعه ما چه بسا صاحب نظران و دانایان کار که در آثار و زیسته و مانده‌اند. شناخت ما از آنان و آثار و افکارشان گاه حتی پس از مرگ نیز دست نفاذ است. این معنی بر وضع امروز ما به مراتب صادق تر است، زیرا اگر دیروز همه در کشور برکنده زیسته ایم، امروز در سراسر گیتی پراکنده‌ایم. سازمانی، مرکزی، مؤسسه‌ای و نهادی وجود ندارد که بتواند آمار تقریبی اهل فضل و دانش و فرهنگ و ادب و فن را به دست دهد. متأسفانه در این سال‌های بی‌سروسامانی دیربای، بسیاری از این فرزندان در غربت در گذشته‌اند و آرزوی صلح و امنیت و بازگشت به میهن را با خود به خاک برده‌اند. امیدواریم استاد دکتر سیدعلی رضوی غزنوی آخرین فرهیخته‌ای باشد که دور از وطن، دیده بر جهان می‌بندد!

استاد رضوی که دانش‌های مقدمانی را نزد



سازمان آندک

زندگی نامه کوتاه

داکتر رضوی متولد سال ۱۳۰۷ شمسی برابر با ۱۹۲۸ میلادی در شهر غزنی بود. نخست در مدرسه زادگاهش تعلیم فرا گرفته، در جوانی به کابل آمده و تحصیلاتش را در همان جا ادامه داده است. داکتر رضوی در کابل به کار مطبوعاتی و آموزش علوم اسلامی و زبان‌های عربی و انگلیسی پرداخته است. سپس از فاکولته ادبیات کابل لیسانس گرفته و مدتی نیز در همان فاکولته تدریس کرده است. او در دهه چهل شمسی معاون و مدیر مجله آریانا و یکی از نویسندگان دایرة المعارف آریانا بوده است. در دهه پنجاه از دانشگاه مشهد دانشنامه فوق لیسانس گرفته و سپس از دانشگاه تهران سند دکتورا در ادبیات را حاصل کرده است. در سال ۱۳۵۷ شمسی جلد اول «نثر دری افغانستان - سی قصه» را در ایران به چاپ رسانیده است. جلد دوم این کتاب به کوشش آن مرحوم در سال ۱۳۸۰ برابر به ۲۰۰۱ میلادی در پاکستان به نشر رسیده است. او مقاله‌های زیادی در زمینه‌های تاریخی، اجتماعی و فرهنگی در نشریه‌های گوناگون داخل و خارج کشور منتشر کرده است. ترجمه او از کتاب «فتیان و جوانمردان» در دهه چهل جایزه مطبوعاتی گردیده است. داکتر رضوی همچنان در سیمارهای متعددی که در رابطه با مسایل کشور ما افغانستان برگزار شده است شرکت نموده و با رادیوهای مختلف مصاحبه‌ها داشته است. ایشان از اوایل دهه شصت شمسی (۱۹۸۴ میلادی) با خانواده شان در امریکا به سر می‌برند و تا آخرین روزهای حیات با وجود بیماری‌های متعدد در تمام محافل دینی، علمی و ملی و فرهنگی حضور فعال داشتند و بیشترین اوقات خود را در راه خدمت به فرهنگ و ادب کشور صرف می‌کردند. سرانجام به تاریخ دوازدهم فروردین ۱۳۸۰ شمسی مطابق سوم دسامبر ۲۰۰۱ مصادف با هجدهم ماه مبارک رمضان بود جان به جان آفرین سپردند. از مرحوم داکتر رضوی همسر، پنج پسر و دو دختر به جا مانده است. روان شان شاد و بهشت برین جایشان و یادشان برای همیشه گرامی باد.

همکاری فراهم شد، مدیریت و سؤالی همین مجله بود که بر عهده او گذارده شد. این مجله نیز از لحاظ شکل و محتوی و شیوه ارایه مقالات و تحقیقات علمی، نه تنها در داخل کشور، بلکه در میان اهل تحقیق در بیرون از کشور نیز پایگاهی ارجمند داشت.

در همین دوران مدیریت آریانا، اهداف و مرام‌های این مجله و خط مشی اساسی آن را - که گمان می‌رود مورد بازبینی قرار گرفته باشد و با توجه به پیشرفت کار، حوزه‌های جدیدی به اهداف پیشین افزوده شده باشد - با نثر شیوا و زبان رسای قلم استاد رضوی، در سرفصله مجله می‌توان دید. به باور نگارنده خطوط کلی و اساسی این سرفصله، همان خط سیری است که استاد رضوی تا واپس دم زندگی بر آن پای می‌افشرد و هر چه پس از آن سرفصله گفته، نوشته و یا پیشنهاد کرده است در همان محدوده قرار دارد.

اگر از مجلدات دوگانه «نثر دری در افغانستان» تألیف استاد رضوی که جلد اول آن در تهران (۱۳۵۷) و جلد دوم آن در پشاور به چاپ رسیده است، بگذریم، اشتغال عمده ذهن و زبان و فعالیت‌های تحقیقی و نقد و بررسی‌های استاد، تاریخ افغانستان و کشف حقایق تاریخی به پاری استاد و مدارک و استدلال علمی بوده است. حتی «نثر دری» نیز بر پروتو همین نگاه تاریخی و اجتماعی فراهم آمده است. با آن‌که هدف اصلی از تألیف «نثر دری» نشان دادن تحولات نثر دری و معرفی آثار متأخران و معاصران است، استاد سخن را از





هزار و اندسال پیش که دوران ظهور و رشد زبان فارسی در بی عنوان زبان رسمی، اداری، دینی و دنیایی است آغاز می‌کند و از نخستین آثار در حوزه‌های دین و دانش و فرهنگ و حماسه و تاریخ و تفسیر و کلام تا پزشکی و داروشناسی و جغرافیا و نویسندگان آن‌ها به اختصار یاد می‌کند تا پیوند ناگسستی میان دو سر این هزاره یا به قول استاد شفیعی کدکنی آغاز هزاره دوم «هروی کوهی» را به یاد خوانندگان بگذرد. در پی این گزارش و یادکرد از دوران پربراری‌ها و پندیاورندگان مقدمه شاهنامه ابومنصوری و حدود العالم و ترجمه السواداعظم و تاریخ بلعمی وزین الاخبار گردیزی و تاریخ مسعودی و... این پرسش را پیش می‌کشد که «کدام زبان هست که در پی چندین فرخنده روزگاری، دوره نانوایی و فتوری نداشته است. به ویژه که عمری بدین درازی یافته باشد؟ این تسکین و تسلی از آن جهت است که فریاد می‌آورد که پس از سیری شدن دوران درخشان تیموریان، دیگر هرات، همان همتای بغداد نیست، زیرا مناقات جبه طایفانه شاهان و امیران و زورمندان و خداوندان ذوق و هنر و فضل و دانش را در جست وجوی سرزمین‌های امن و طلب حامیان قدرشناس، رهای ماوراءالنهر و هند می‌کند. به این ترتیب سخن را به دوره‌های بعد می‌کشاند و از عهد امن احمدشاه ابدالی و فرزندش تیمورشاه که فریب نیم قرن را در برمی‌گیرد، به دوره ناپایداری، عدم امنیت و کشاکش‌ها و جنگ‌های پایان ناپذیر جانشینان تیمورشاه و برادران و زیر قلم خان می‌رسد. در

این دوره از امیر شیرعلی خان و اصلاحات و اقداماتی که او در بار دوم حکومتش به عمل آورد یاد می‌کند و استمدادی را که پس از آن فراسید و بر اصلاحات مفتی امیر مهر باطل زد، مورد نقد قرار می‌دهد و از یاد نمی‌برد که چه در این عهد و چه در دوره‌های پیشتر، تنها کانون‌های مردمی فرهنگ و دین و دانش، مساجد و مدارس و خاندان‌های عالمان بودند به همین لحاظ با برشردن نام و افراد این خاندان‌ها و آثاری که افراد آنان پدید آورده‌اند، حساب آنان را از امیر عبدالرحمن خان جدا می‌کند. (سراج شماره ۱۲ صفحه ۲۰۵-۲۰۷).

استاد رضوی دوره امیر حبیب‌الله خان را از لحاظ فرهنگی به دلیل تأسیس چند مدرسه و نشریه و خداوندان فضل و اندیشه همچون محمود طرزی، ملا فیض محمد کاتب و شیخ محمدرضای خراسانی و سراج الاخبار و سراج التواریخ و ریاض الالواح غزه و ترجمه محاربه روس و جاپان و سیرت شیخ ابوغلی سینا و نهضت فکری و سیاسی مشروطه، در قیاس با دوره اسلاف او، دوره‌ای ممتاز می‌شمارد. در این قسمت بر «سراج الاخبار» هم از جهت فرهنگی و هم از لحاظ سیاسی و اجتماعی و درنگی پایسته دارد و نکات عمده دیدگاه سردبیر آن، محمود طرزی، روشن کار او و اثری که از طرزی این نشریه تولید و ترویج می‌شود و آنچه که محمود طرزی شخصاً برای نشر معاصر ذری انجام داده است برشمرده می‌شود. نگارش ساده و علمی و سبک انشایی نو، توجه به زبان عامیانه دوی در نوشته‌ها، ضرورت تحقیق در تاریخ ادبیات و... (سراج ۱۲ صص ۲۱۴-۲۱۵). به همین مناسبت از نویسندگان دیگر سراج الاخبار، مولوی عبدالرزاق نخستین سردبیر، علی احمدخان سرنگران جریده، عبدالرحمن لودی و عبدالهادی دای (پرشان) یاد می‌کند. (سراج ۱۲، ص ۲۱۹).

در نوبت آمانی به رشد و گسترش چشمگیر مکاتب، اعزام صدقات به خارج برای آموختن علم و فن و انتشار سزده جریده و مجله و تألیف

کتاب‌های درسی، به ویژه کتاب‌های قرأت فارسی و اصول انشاء که با بحث تعلیم ادب و نگارش ارتباط دارد اشاره می‌کند (سراج ۱۲ ص ۲۲۰) و در این اشارات نه همان پیشینه کار موزده نظر است، بلکه تصحیح داوروی نیز که همه این کارها به دوره بعد نسبت داده شده است مد نظر بوده است.

استاد رضوی در تحول اثر ذری و تأثیرگذاری بر جامعه، مرتبه دوم را به مجله تحقیقی علمی، ادبی، اجتماعی و تاریخی، «کابل» می‌دهد. این مجله از سوی انجمن ادبی کابل منتشر می‌شد که از اهداف آن می‌توان این موارد را ذکر کرد: توحید املا و انشاء و اسلوب، تثبیت اصولی تفتیش و اعجام، وضع و توحید اصطلاحات علمی، مراد و مکالمه با ادبیا و صاحبان ذوق ادبی داخل و خارج کشور، تعیین حدود برای القاب و عنوان‌های رسمی و خصوصی، نقل بخشی از مرآتنامه آن مجله در این بخش، برای نشان دادن بحران ادبی موجود و توجه جدی صاحبان اندیشه برای گذار از آن بحران، خواننده سرگشتگی اثر ذری را با پیشینه کار آشنا می‌سازد. (همان ص ۲۲۳).

در این ترتیب و سامان البته نقش و سهم انجمن تاریخ و نشریه وزین آریانا به درستی تبیین شده است (سراج ۱۲، ص ۲۲۲-۲۲۵) و به آن دلیل که انتشار دایره المعارف آریانا و تأثیر ماندگار آن علی‌الخصوص در نگارش اثر علمی معاصر از اهمیت بالایی برخوردار است، یاد کرد نام و آثار تمامی کسانی را که در نوشتن مدخل‌ها و مقالات آن سهم داشته‌اند، فرضی ذمت، همه آنان می‌داند که به بحث و بررسی در مسیر تحول اثر ذری می‌پردازند. بخش پایانی مقدمه اثر ذری یاد و نام کسانی را در بر دارد که در زمینه‌های تاریخ، ادب، فلسفه، سیاست و زبان آشنایی در جامعه شناسی و داستان و رمان و نمایشنامه در مجله آریانا قلم زده‌اند. (سراج ۱۲، ص ۲۳۱-۲۳۲).

پیش از این یاد شد که عمده ترین مشغولیت ذهنی استاد علی رضوی، تاریخ، تاریخ نویسی

اگر از مجلدات دوگانه «نثر ذری در افغانستان» تألیف استاد رضوی بگزینیم، اشتغال عمده ذهنی و زبان و فعالیت‌های تحقیقی و نقد و بررسی‌های استاد، تاریخ افغانستان و کشف حقایق تاریخی به یاری استاد و مدارک و استدلال علمی بوده است.



تاریخ و زبان، تأثیری به سزا داشته است. در بحث از ملا فیض محمد کاتب و سراج التواریخ، ملأرا «تاریخ نویسی برجسته و دانشمند، اما کم بخت می‌نامد» (سراج ۱۲، ص ۲۳۴). موارد کم بختی او را این گونه برمی‌شمارد:

- ۱- شناخته شدن و ناشناختن کتاب به سزاواری میان هم وطنان.
 - ۲- مقفول شدن مجلدات اول ناسوم، چاپ دوره امیر حبیب‌الله خان که گویا نامی داشت و نشانش ناپیدا بود.
 - ۳- قلم کشیده شدن بر مطالبی از کتابش که شاه پسند و دربار پسند بود.
 - ۴- خشم امیر امان‌الله خان که به سوختن سراج التواریخ انجامید.
 - ۵- لگت و کوبی که در دوره سفوی نصیب او شد و کارش را به بیماری و سرانجام به مرگ کشید.
 - ۶- تعصب و آزار کسانی که در دوره نادرشاهی و هاشم خانی متهم به داشتن سراج و خواندن آن بودند.
 - ۷- سکوت سی چهل ساله دوران ظاهرشاهی. (سراج ۱۲، ص ۲۴۶).
- ناگفته نماند که در پس پرده تفسیر این کم بختی چه توپخانه‌هایی در کار بوده است و هر بند از این هفت بند البته باید پرسش‌های جدی را در خواننده برانگیزد! با ورود به دوران جهاد نخست همان چاپ کابل سراج التواریخ به طور افست در پشاور و سپس در ایران با حروف چینی و صفحه آرایی جدید، به زیر طبع آراسته می‌شود. این رویکرد به سراج التواریخ، نشانه توجه و تقاضای مردم به این تاریخ راستین بود و حتی شناسایی مؤلفی که جان بر سر نوشتن تاریخ گذاشت. استاد رضوی پس از یادآوری چاپ‌های جدید سراج، بار دیگر به سراغ اهل قلم و مورخان کشور می‌رود تا ببیند که آیا کسی در باب معرفی و نقد این اثر، نقدی، تحلیلی یا معرفی‌ای نوشته است یا هنوز با وجود چاپ‌های متعدد آن همچنان در محاق سکوت مانده است. از این که مؤلف نامبر داور افغانستان

در قرن نوزده، و شادروان سید قاسم رشتیا، درباره تاریخ طبع سراج به استناد تحقیق یک امر یکایی سخن می‌گوید شگفتی خود را پنهان نمی‌دارد و از ایشان درمی‌خواهد که به جای تأکید بر یاد کردن نام کسانی که با مؤلف سراج الاخبار همکاری داشته‌اند (۱۴) و یادست بردن امیر حبیب‌الله خان در کار فیض محمد کاتب، کاش به پرسشی که خود مطرح کرده‌اند پاسخ می‌دادند! و آن این که «چرا فیض محمد از امان التواریخ» در یادداشت‌های خود یاد نکرده است؟

استاد خود در مقاله‌ای به این پرسش پاسخ داده است که دو سال پیش چاپ شده است و در آن آمده است «چرا شاه امان‌الله غازی با آن ملی‌گرای تند و استقلال خواهی که او به آن شهرت یافته است، با داشتن مورخ آزموده و دانشوری چون فیض محمد کاتب و همکاران او به یک ایرانی مراجعه کرده است که تاریخ افغانستان با تاریخ پدران او را بنویسد.» و آن گاه می‌پرسد که چرا هیچ‌گاه بخش امیر عبدالرحمان خان افغانستان در قرن نوزده چاپ نشد؟ استاد علی رضوی چنان که روش تحلیل اوست، در این بخش روایت و استدلال مرحوم رشتیا درباره یادگیری امان‌الله خان را با روایت مرحوم عبدالحی حسینی مقایسه می‌کند که او قول مرحوم داری را در باب اقدام همکاران ملای لنگ به فرمان امیر با اختیار به نواسه امیر عبدالرحمن بودن در کتاب جنبش مشروطیت خود نقل کرده است. بحث وارد کردن شهبات آگاهانه در باب ملا فیض محمد کاتب و کار و کردار و آثار در این مقاله دنیایی می‌شود و با مطرح کردن یک دک شهبات به آن‌ها پاسخی مستدل ارائه می‌کند. (همان ۲۶۹-۲۷۰).

در همین مقام توضیحی بایست درباره علت انتخاب نام «کاتب» در قلم آورده است (۲۷۱). یکی دیگر از این شهبات آن است که استاد کاکر در مورد کاتب القاء کرده‌اند. ایشان کاتب را به پیش داوروی و تعصب در کار نوشتن تاریخ، از جمله در جنگ هزاره‌ها متهم کرده‌اند. دکتر رضوی این القائات را به تفصیل نقد و بررسی کرده‌اند. از این اشارات استاد کاکر که کاتب را «اولین تاریخ نگار و محقق هزاره دانسته‌اند به این نتیجه رسیده‌اند که گویا استاد می‌خواستند بگویند اولین تاریخ نگار هزاره «کاتب» است و اگر غیر هزاره را بگویند تاریخ نگاران و محققان متعددی را خواهیم یافت! حال آن که چنان نیست و باید می‌نوشت که: فیض محمد کاتب



هزاره اولین تاریخ نگار و محقق افغانستان (سراج ۱۲، ص ۲۷۶-۲۷۷).

استاد رضوی در مقاله‌ای دیگر (سراج ۱۵، زمستان ۱۳۷۷) ضمن برشمردن مقالات و نظریات محققان دیگر حوزه تاریخ افغانستان و اظهار شادمانی از انتشار یادنامه کاتب، پیشنهادی سومند برای چاپ جدید کتاب ارائه کرده‌اند. (سراج ۱۵، ص ۲۲۸-۲۵۸).

از نقدها و نوشته‌های استاد رضوی در باب تاریخ افغانستان و تاریخ نویسی و تاریخ سازی به روشنی تمام می‌توان دریافت که او به جد و جهد و استواری تمام، در گروه کسانی قرار می‌گیرد که با تاریخ‌های دستوری یا شاه پسندانه و دربار پسندانه و یک سوگرانه این تاریخ مخالف دارند و حیل‌ها و ترغیب‌های این تاریخ سازان به دوستی می‌شناسند، هر چند در برابر این گروه، نامبردارانی یا القاب و عناوین علمی بزرگ و حامیان توانا قرار داشته‌اند و دارند. استاد همان گونه به درستی تصریح کرده‌اند که با ورود به دوران جهاد، سراج به همت مردم از بند نجات یافت و پیوسته به تجدید چاپ آن اقدام شد. از اثر دو مورخ ارجمند دیگر که نیز در دوران جهاد از اختا به درآمد و با استقبال کم نظیر مردم رویارو گشت با تجلیل تمام یاد کرده‌اند: افغانستان در مسیر تاریخ تألیف میر غلام محمد و افغانستان در پنج قرن اخیر تألیف میرمحمد صدیق فرهنگ. از قضا انتشار هر دو کتاب آن دو را که میر کتاب‌های تاریخ می‌توان خواند بحث و جدال‌های بسیاری را در دوران جهاد و پس از آن تا امروز برانگیخته است. یکی از کسانی که به میدان دفاع از این دو اثر ماندگار کام نهاد و با نثری که اوج بختگی و زبانی را



اخلاق کریمانه‌ای داشت

□ دکتر سید مخدوم رهین



استاد علی رضوی در روزهای سر در تقاب خاک کشیده که سرزمین و مردمش با قرار گرفتن در آزمون دیگری، به سرمزول رهایی از چنگال دیوسیرتان نزدیک شده‌اند.

استاد رضوی به خاطر مصایب مردم افغانستان درد بسیار کشیده و جگر سوختگی خاصی در نوشته‌هایش... که از بهترین نمونه‌های اثر دزی در روزگار مامت از این درد جانکاه برمی‌خیزد.

اخلاق کریمانه‌ای داشت. دقت نظرش در پژوهش‌های علمی کم‌نظیر بود و مو شگافه و دقیق، مواضع‌آه بر زمین می‌افتاد و چین‌های فراوان پشایی‌اش که حکایت از مرارت‌های زندگی می‌کرد، برجسته‌تر می‌شد.

مآلفانه از آثار استاد علی رضوی در دانشنامه ادب فارسی در افغانستان، شاید به دلیل نقص اطلاعات، به اجمال یاد شده است و فقط به همکاری قلمی ایشان در سالهای هجرت در آمریکا با نشریه‌های خراسان، امید و کاروان اشاره شده است.

مقالات چاپ‌نشده ایشان در مجموعه‌ای گردآوری و نشر شود.

مجله «نقد و آرا» (بهار ۱۳۷۵ / ۱۳۹۶) منتشر شده است که در آن جدا از اشارات و انتقادات مربوط به چاپ متن‌های کهن (صص ۷۳، ۷۷، ۸۰، ۸۱) که برای چاپ معنی این متن بایسته عمل و توجه است، استاد از توطئه سکوت دیگری که شامل پانزده نیز بوده است، پرده برمی‌دارد.

استاد علی رضوی در بالا حصار کابل و پیشامدهای تاریخی، مرحوم عبدالحمی حبیبی و گورکابیان هندو و استاد شادروان خلیل‌الله خلیلی در آراگاه بابر و دایره‌المعارف آریانا که به مطالب این کتاب استناد کرده‌اند، هیچ کس به نقد و معرفی این کتاب چنان‌که باید اقدام نکرده است (ص ۷۶).

استاد علی رضوی غزنوی به سبب تسلفی که بر زبان عربی داشت، کتاب‌هایی را از زبان به فارسی دری ترجمه کرده که از جمله به این آثار اشاره می‌شود:

امیتیان و جوانمردان (کتاب تاریخ نویسی در اسلام (مجله عرفان ۲۵ (۱۳۲۰) ش ۱۵، شماره ۷، شماره ۹، و جلد ۲۶ (۱۳۲۱)، شماره ۶، ۱۰۴ به بعد.

اندیشه‌های سیاسی معاصر در اسلام (فصل کتاب ۱، ۱۳۶۷، شماره ۱، ۳۴-۳۷). از دو مقاله دیگر ایشان نیز که به زبان فارسی درج شده است، یاد باید کنیم؛ سخنوران بزرگ دوره طلایی ادبیات دزی، و کتاب سال ایس (۱۳۴۶، ۱۳۰، ۱۷۶) و یادنامه بان ویکا، آریانا (جلد ۲۶، شماره ۱، ۱۳۰-۱۳۱، ۱۳۶).

تفاوت که مقالات له و علیه آن‌ها از ارجمند، مانند تالی دیگرش افغانستان در پنج قرن اخیر، در پیوست کتاب چاپ نشده است. امیدوارم آقای حبیب‌الله خلیلی غبار نیز در چاپ‌های بعدی، از این روش تحقیقی برای آگاهی مردم و تفسیر بهتر کتاب نفیقت نوزدند.

از استاد علی رضوی غزنوی، جز این نقلها و نقد ۹۴ کتاب دیگری نیز دربارهٔ بهار نامه در

روانش شاد و یادش گرمی باد!

خیال آن شباویز رفته

□ رهنورد زریاب

آن شب، هنگامی که دکتر غم‌سوی از شهر آکسفورد به من زنگ زد، فراوان شادمان شدم، زیرا پس از فرازمدتی آرزای این دانشی مرد گرمی را می‌شنیدم. و اما، نمی‌دانستم که در پی این شادمانی زودگذر، چه اندوه جانگدازی به سراغم خواهد آمد.

جواب شنیدم: استاد رضوی در گذشت! خاموش ماندم. لختی نمی‌دانستم چه بگویم و ناگهان برای یک لحظه کوتاه، رضوی را دیدم در آن سال‌های دور و از دست رفته و در پشت پرده‌ای از بادها و خاطرهای گوناگون که ساده و سنگین، اما با وقار، ایستاده بود و آن لیختنش را بر لب داشت، لیختنی که بسیار خوشایند بود؛ ولی هرگز نفانستم چه معنایی دارد. و بعد در دلم گفتم: آه، رضوی! تو هم به درون‌های استخوان‌های من گمشد و رفتی. تو هم رفتی. رضوی... رضوی هم رفت.

و اما رازها کرد اولی به دکتر موسوی چه باید بگویم؟ برایش، چه می‌توانم بگویم؟ رضوی؟ درست به یاد نیست که به موسوی چه گفتم. هیچ هم به یاد نیست. شاید افسوسی بر زبان آورده باشم. شاید غم و غصه خودم را بیان کرده باشم. درست به یاد نیست.

و اما، آن شب خوابم نمی‌برد. سراسر شب رضوی پیش چشمم بود. در واقع، آرام‌آرام با او سخن می‌گفتم. در خیالم و خاموشانه با او سخن می‌گفتم. اگر هم لختی دیدگانت بسته می‌شدند، باز هم در خواب او را می‌دیدم و در خواب با او گپ می‌زدم و می‌خوابیدم.

رضوی، تو چه کردی؟ آخر، رضوی، تو چه کردی؟ این سخن آدمی چه شگفت پدیده است و در یکی از خواب‌های من، شاید هم در حالتی میان خواب و بیداری - که ناگهان به آن اختیار، این بیت زبانی شهریار که وصف الحال خودم بود، به یادم آمد و آن را آهسته زمزمه کردم:

خیال رنگان، شب تا سحر بر جانم آویزد
خداپا، این شباویزان چه می‌خواهند از جانم؟
آن شب - سراسر شب - خیال رضوی فغتم و از تابسته بود و چهره معصومانه او از پیش چشمم دور نمی‌شد. انگار او از پیش چشمم دور نمی‌شد. انگار او آن شب آمده بود که با من باشد. همه شب با من بود. در واقع، هنوز هم با



نسیان آلبلیشه



من است و هرگاه و بیگانه‌ی چهره می‌نماید و لیختن می‌زند. ساده و مؤدب و با وقار - مثل پیکرهای از صفا و محبت - و به نظرم می‌آید که می‌گوید: «دی‌ال‌آخره من و تو اهل یک ولایت هستیم» و این همان جمله‌ای است که بارها از زبانش شنیده بودم.

نیمه اول دههٔ چهل هجری خورشیدی بود که با رضوی آشنا شدم. در صنف اول دانشکدهٔ ادبیات و علوم بشری با هم هم‌کلاس بودیم. من و سالیس با دیگر شاگردان صنف جور نمی‌آمد. او به سوی مرز چهل سالگی روان بود و ما در آن هنگام، شانزده، هجده سال از او جوان‌تر بودیم. فکر می‌کنم که او کارمند رتبه سوم پارلیتبه دوم دولت بود. با شاگردان دیگر چندان همدم و همسخن نمی‌شد. ولی با من خیلی زود انس گرفت و کنار آمد.

رضوی سالی چند در دفترهای دولتی کتابت کرده بود. بعد، مکتب تجارت را خوانده بود و بعد - باز هم در دستگاه دولت - به کارهای فرهنگی پرداخته بود و سپس آمده بود در دانشگاه کابل تا با فروتنی تمام، به‌لوی من و دیگران به کار می‌پرداختند و باید مری باشد یا عیبی بر کن و بدتر از آن پشیمان و هم‌سرس باشد. مثل ما و در سخن‌های استخوان‌های من گمشد و رفتی. تو هم رفتی. رضوی... رضوی هم رفت.

آن سال‌ها، سال‌های «مزرده‌باده» و «زنده‌باده» بود. من جوان بودم و خام و خونگرم و از خانواده‌های مری بود با اندوختهٔ عظیمی از تجربه‌ها و آزمون‌های تلخ و شیرین زندگی، و نیز با کوله‌باری از دانش و خرد. نیک می‌دانست که چگونه از شکیبایی و تحمل کار بگیرد و تندها و اشک‌های جوانی مرا می‌آزمایند و مهار کند.

من نیز، در دلم نسبت به او احترام بسیار احساس می‌کردم. از همین رو - چنان‌که گفتم - با هم کنار آمده بودیم و خوب هم کنار آمده بودیم و هر گاهی هم که در بحث و گفت‌وگوی داغ می‌شدیم، پس از لحظه‌ای، او - با گذشت و پاکدلی - بلند بلند می‌خندید و می‌گفت: «خوب، بالاخره من و تو اهل یک ولایت هستیم» و لابد من هم دنبال قفسه را رها می‌کردم.

در همان هنگام، با شادروان محمد اسماعیل مبلغ نیز آشنا شدم. مبلغ دانش‌مرد بزرگی بود. در حوزه‌های علمی دود چراغ خورده بود؛ فلسفه‌های کهن را نیک می‌دانست و بر زبان و ادبیات عرب تسلط داشت. از هایدگر، نیچه، اسپینوزا و سارتر سخن می‌گفت و مارکس و مارتوز و مابوتسه دونگ را نیز می‌خواند و من خوب می‌دیدم که این همه را با چه شتاب و عطش می‌خواند.

به یاد دارم که مبلغ، در میان سخنانش، بارها از «آغا صاحب» یاد می‌کرد. گاهی هم از این «آغا صاحب» نقل قولی می‌آورد از بهر نایب سخنی و یا از بهر طبعیت. و من نمی‌دانستم که این «آغا صاحب» کیست و چه کاره است؛ اما می‌پنداشتم که باید مری باشد یا عیبی بر کن و بدتر از آن پشیمان و هم‌سرس باشد. مثل ما و در سخن‌های استخوان‌های من گمشد و رفتی. تو هم رفتی. رضوی... رضوی هم رفت.

همین رو، هیچ نمی‌خواستم برسم که این «صاحب آغا» کیست.

بارها از «آغا صاحب» یاد می‌کرد. گاهی هم از این «آغا صاحب» نقل قولی می‌آورد از بهر نایب سخنی و یا از بهر طبعیت. و من نمی‌دانستم که این «آغا صاحب» کیست و چه کاره است؛ اما می‌پنداشتم که باید مری باشد یا عیبی بر کن و بدتر از آن پشیمان و هم‌سرس باشد. مثل ما و در سخن‌های استخوان‌های من گمشد و رفتی. تو هم رفتی. رضوی... رضوی هم رفت.

همین رو، هیچ نمی‌خواستم برسم که این «صاحب آغا» کیست.

و اما یک روز مبلغ گفت: «فردا شب بیاه خانۀ ما. آغا صاحب هم می‌آید. یک دم صحبت می‌کنیم. راستش را بگویم، هیچ دلم نمی‌خواست که این «آغا صاحب» را ببینم و کوله‌باری از دانش و خرد. نیک می‌دانست که چگونه از شکیبایی و تحمل کار بگیرد و تندها و اشک‌های جوانی مرا می‌آزمایند و مهار کند.

من نیز، در دلم نسبت به او احترام بسیار احساس می‌کردم. از همین رو - چنان‌که گفتم - با هم کنار آمده بودیم و خوب هم کنار آمده بودیم و هر گاهی هم که در بحث و گفت‌وگوی داغ می‌شدیم، پس از لحظه‌ای، او - با گذشت و پاکدلی - بلند بلند می‌خندید و می‌گفت: «خوب، بالاخره من و تو اهل یک ولایت هستیم» و لابد من هم دنبال قفسه را رها می‌کردم.

در همان هنگام، با شادروان محمد اسماعیل مبلغ نیز آشنا شدم. مبلغ دانش‌مرد بزرگی بود. در حوزه‌های علمی دود چراغ خورده بود؛ فلسفه‌های کهن را نیک می‌دانست و بر زبان و ادبیات عرب تسلط داشت. از هایدگر، نیچه، اسپینوزا و سارتر سخن می‌گفت و مارکس و مارتوز و مابوتسه دونگ را نیز می‌خواند و من خوب می‌دیدم که این همه را با چه شتاب و عطش می‌خواند.

به یاد دارم که مبلغ، در میان سخنانش، بارها از «آغا صاحب» یاد می‌کرد. گاهی هم از این «آغا صاحب» نقل قولی می‌آورد از بهر نایب سخنی و یا از بهر طبعیت. و من نمی‌دانستم که این «آغا صاحب» کیست و چه کاره است؛ اما می‌پنداشتم که باید مری باشد یا عیبی بر کن و بدتر از آن پشیمان و هم‌سرس باشد. مثل ما و در سخن‌های استخوان‌های من گمشد و رفتی. تو هم رفتی. رضوی... رضوی هم رفت.



رضوی هم فقهه‌ای را سر داد. از ته دل می‌خندید. ندانستم که خنده‌شان از پهر چیست. مبلغ، در حالی که می‌خندید، با دستش رضوی را نشان داد و گفت: «آقا صاحب که در برابرش نشسته است!»

و آن وقت، من فهمیدم که هر وقت مبلغ از آقا صاحب گپ می‌زد، منظورش رضوی می‌بود که سید بود و مبلغ می‌خواست در غیابش نشین را تحویل کرده باشد. خجل شدم، کم آمدم و سپس بی‌اختیار خنده‌دانه‌داری از دهنم بیرون ریخت، زیرا رضوی را با آن تصویر ذهنی خودم مقایسه کردم، مردی با غیابی بر تن، یا دستاری بر سر، یا ربیshi دواز و سنجهای در دست!

فکر می‌کنم که مبلغ ده‌ساله از رضوی جوان‌تر بود. با این همه، رضوی او را سخت احترام می‌گذاشت و غالباً در حضورش او را «مولانا» و در غیابش «مولانا مبلغ» خطاب می‌کرد. و معلوم بود آن پایه‌بند فضل و دانش را که مبلغ بر آن ایستاده بود، یک‌دیده بود و بر آن ارجح می‌گذاشت. چه نژادین مردمانی بودند!

مبلغ و رضوی. در آن سال‌ها به همدیگر نامه می‌نوشتیم و او گاهی همراه با نامه، کتابی هم می‌فرستاد. خوب می‌فهمید که چه کتابهای را می‌بستم. صدساله‌تنباهی، گارسیا مازکز و نیز مدیون او بودم که خواندنش یکسره اقدوم کرد.

پس از کودتای ماه‌ثور، دیگر نامه‌هایمان به همدیگر نرسید. به‌زودی در کابل گیر و گرفت‌ها آغاز شد. ترس و وحشت سراسر کشور را فراگرفت. بعد از من هم زندانی شدم. مبلغ را نیز گرفتند. فرست به بیاد نیست که اول من و فرزندانم رفته یا مبلغ را گرفتند. تصور می‌کنم اول مبلغ را بردند و اما بردن مبلغ، یک بردن همیشگی

شهر پشاور به جاپ رسانید. در این دفتر دوم نمونه‌هایی از تثرهای پژوهشی، نظفعا و زنده‌نامه‌ها را گرد آورده‌است. در هر دو جلد، زندگی‌نامه‌های فشرده و مختصر نویسنده‌گان را نیز گنجاینده‌است که این کاره بر سوهدمتی کتاب‌های یاد شده می‌افزاید. مقدمه‌ای که رضوی در جلد نخست «تثر ذری افغانستان» نوشته‌است (و در جلد دوم نیز آمده) فراوان آگاهی‌دهنده و بسیار روشنگر است.

بسیاری از مقاله‌های رضوی، بر موضوعات و مسائلی تاریخی روشنی می‌افزاید. او در نوشتن دایرة‌المعارف آریانا نیز دست داشت و نگارش چندین موضوع در این دانشنامه، کار اوست.

رضوی با فرهنگ و ادبیات فارسی آشنایی داشت و زبان عرب را می‌دانست. ترجمه «ملاشیان و جوانمردان» اثر ابو‌العلاء عقیلی، فرآورده همین آشنایی و زبان‌دانی او به شمار می‌تواند رفت. نوشته‌های پانزده‌سال اخیر رضوی - که در نشریه‌های بیرون‌مرزی به چاپ رسیده‌اند - بیشتر مسائلی، قضایا و نکته‌های سیاسی و اجتماعی را با زتاب می‌دهند و بیانگر اندیشه‌های او در این زمینه‌ها می‌توانند بود. از رضوی سروده‌ها و پارچه‌های منظوم نیز برجا مانده‌است. از جمله، منظومه‌درازی که با نام «مستعار» و «مبارت مل» سروده‌است. آدمی - غالباً گذشت زمان را در نمی‌یابد و ارجح و بهای صحبت دوستان و یاران را نیز نمی‌شناسد. یک وقتی به خود می‌آید و می‌بیند که زمان سپری شده و تقدصحت بازان هم از دست رفته‌است.

رضوی مدتی در دانشکده ادبیات دانشگاه کابل تدریس می‌کرد. سپس به ایران رفت که - به گفته‌خودش - باز هم سبب بخواند. آخرا از آدم‌های همیشه طلب‌العلم بود. نخست در مشهد زندگی می‌کرد و بعد راهی تهران گشت و در همان هنگام بود که من دریافتم هشتینی او چه ارجح و بهایی داشت و شب صحبت او چه غیبتی بود.

در آن سال‌ها به همدیگر نامه می‌نوشتیم و او گاهی همراه با نامه، کتابی هم می‌فرستاد. خوب می‌فهمید که چه کتابهای را می‌بستم. صدساله‌تنباهی، گارسیا مازکز و نیز مدیون او بودم که خواندنش یکسره اقدوم کرد.

پس از کودتای ماه‌ثور، دیگر نامه‌هایمان به همدیگر نرسید. به‌زودی در کابل گیر و گرفت‌ها آغاز شد. ترس و وحشت سراسر کشور را فراگرفت. بعد از من هم زندانی شدم. مبلغ را نیز گرفتند. فرست به بیاد نیست که اول من و فرزندانم رفته یا مبلغ را گرفتند. تصور می‌کنم اول مبلغ را بردند و اما بردن مبلغ، یک بردن همیشگی

بوده زیرا دست‌های سرخ و دستکاران فرهنگ‌سنجی، مبلغ را - همانند شمار دیگری از اندیشه‌گران و خردپیشه‌گان - برای همیشه خاموش ساختند و از ما جدا کردند.

پسین صورت، رضوی را گم کردم. چندین سال از او خبری نداشتم. بیاترها دریافتم که به یگی دنیا رسیده‌است.

هنگامی که من هم در جزیره غربت افتادم، نشانی رضوی را پیدا کردم و بهش نامه نوشتم. زود جواب داد و بدین سان، نامه‌نویسی‌مان دوباره آغاز شد. مثل گذشته‌ها، صمیمی و مهربان بود و هر نامه‌اش - غالباً - ستایشنامه‌ای بود در باب خصلتی که من می‌نوشتم و این جا می‌آید که چای می‌شد و هی خودش را نکوش می‌کرد که تپیل شده‌است و بیکاره، فکر می‌کرد آن چنان که باید، کار نمی‌کند. از خودش مصرا نه می‌خواست که عقیده‌خود را در باب آن نشسته‌هاش به او بنویسم.

این نامه‌ها - گویا - نیم‌دیار بودند و دل ما را اندک شاد می‌ساختند. امیدوار بودیم که روزی روزگاری باز هم یکدیگر را ببینیم و یاد آن گذشته‌های از دست رفته را تازه کنیم. و اما، چه امید خامی، چه!

و حالا می‌بینم که رضوی هم رفته‌است. او - یا به گفته‌مبلغ «آقا صاحب» - که همچون پیکره‌ای از محبت و صفا بود، بی‌سر و صدا و خیلی آسان، رخت برچید و برفت. و اما او را، خیال او را، همین اکنون با خود دارم و فکر می‌کنم که همواره با من خواهد بود. خیال این رفته‌را، خیال این دوست‌را، خیال این شیوازی را با خودم خواهم داشت. خیال این شیوازی رفته‌را، این شیوازی رفته‌را...

در یکی از کتابهای دینی خوانده‌ام که هرگاه آدمی از کنار گورستانی بگذرد، باید این دعا را زیر لب بخواند: «السلام علیکم یا اهل قبور! شما بیشتر رفتید، ما بعدتر خواهیم آمد.»

خداوند شما را بیامزد. ما را هم بیامزد، آمین! و همین دو سه روز پیش بود که در جواب نامه‌محدود، فرزند رضوی - به او نوشتم: «هر وقت بر سر خاک رضوی رفتید، از سوی من به او بگویند: «السلام علیکم ای رضوی! پیش رفتی. من بعدتر خواهم آمد.» خداوند ترا بیامزد. مرا هم بیامزد، آمین!»

و برآشی هم. در این فکر هستم که - دیر یا زود - باید در اندیشه‌ی رفتن بود، چون که از این رفتن گریزی نیست. هیچ گریزی نیست... مون‌بله - فرام

از شمار دو چشم

□ داکتر ولی پرخاش احمدی

آنچه در پی می‌آید، متن گفتار فشرده‌ای است که در مراسم خاکسپاری شادروان استاد داکتر رضوی غزنوی به تاریخ چهارم دسمبر ۲۰۰۱ به وسیله جناب داکتر ولی پرخاش احمدی ایراد شد.

فردا و حسرتا که دست روزگار گل دیگری از نخل فرهنگ و ادبیات کشورمان برچید. امروز ما در این جا گرد آمده‌ایم تا بیکر استاد بزرگمان داکتر علی رضوی غزنوی را به خاک سپاریم و در سوگ آن روانشاد مویه کنیم.

من به عنوان شاگرد استاد، نکته‌هایی را به گونه‌ای خیلی فشرده درباره‌ی زندگی و شخصیت فرهنگی ایشان در این جا بیان خواهم کرد. من انتخاب آن را داشته‌ام که نزدیک به دو دهه از محضر استاد روانشاد بهره‌ها بریم و مورد شاکردنوازی شان فرام گیرم. در آغاز می‌خواهم اشاره و روزم که هر چند استاد دیگر ظاهرا در کنار ما نیست، ولی در حقیقت استاد هم اکنون در بزرگ‌ترین دفتر تاریخ و فرهنگ و ادبیات امروز افغانستان حضور دارند و چنین نیز جاودانه خواهد ماندند.

ابعد شخصیت استاد داکتر رضوی گستره‌های گوناگونی را احتوا می‌کرد. استاد رضوی آموزگاری، مجرب، ادیبی، فرزانه، نویسنده‌ای توانمند، سراینده‌ای سخندان، اندیشه‌ورز و متفکری ژرف‌نگر و منتقدی سخن‌سنج و موکشف بودند. فراتر از آن همه، استاد رضوی نماد و نماینده‌ی نمونه‌ی کامل انسانیت بودند؛ انسانی فرهیخته، دانش‌پزوه، اصیل، صمیمی، مهربان و متواضع که عمری را از آرزوهای شرافتمندانه زیست و آگاهانه اندیشید و با افتخار و سرفرازی از این جهان رخت‌سفر برکشید و به عالم علوی شتافت.

دانش استاد رضوی در زمینه فرهنگ و ادبیات کهن فارسی دری (و تاریخ نظم و نثر کلاسیک) کم‌مانند بود. استاد آثار قدما را بسیار خوانده بودند و بسیار دقیق خوانده بودند.

همچنان در زمینه علوم اسلامی و فقه و فلسفه و کلام، استاد بی‌گمان یک دایرة‌المعارف وسیع بودند. با وصف بهنا و ژرفای دانش استاد داکتر رضوی در گستره فرهنگ کهن اسلامی و ادبیات فارسی دری، استاد ذاتا اساسی تواندیش و نوگرا و نوجو بودند. حتی در خوانش آثار کلاسیک نیز، با دغدغه و نگاهی تازه برخورد می‌کردند. بی‌جهت نبود که استاد کار ویژه دانشگاهی و پژوهش خود را ادبیات معاصر و مدن افغانستان قرار داده بودند. تز دکترای استاد رضوی نخستین اثری به شمار تواند آمد که به گونه‌ی بسیار متدبیک و علمی ادبیات افغانستان در قریب سیستیم را معرفی می‌کند و به هنگام نشان می‌دهد که نویسندگان افغانستان میراث خواران واقعی فرهنگ و زبان و ادبیات پربار و درازدامنی هستند. و با وصف سنگ‌ها و سنگ‌پزه‌های فراوانی که فرازایشان وجود دارد، باز هم می‌نویسند و می‌آفرینند. این خدمت استاد رضوی در تاریخ ادبی افغانستان بی‌مانند است و سخت مورد ستایش و بایزش.

از ویژگی‌های بارز شخصیت استاد داکتر رضوی غزنوی یکی هم آزادگری و آزاداندیشی استاد بود، استاد از هر چه رنگ‌تعلق ایذنی‌لوزیک و سیاسی می‌گرفت، آزاد بودند. علو شخصیت و متاع طبع ایشان خیلی بزرگتر و بالاتر از آن بود که در جهان‌چوب عقاید از پیش برداخته و دگم‌فکری بگنجد. برای استاد بزرگمان آزادی و احترام به مقام انسان و انسانیت از هر چیز دیگری ارزشمندتر بود.

استاد داکتر رضوی در سال‌های اخیر حیات پربار خود نینمار بودند. من به عنوان شاگرد ارادتمند استاد می‌پندارم که بسیاری جسمانی - یا آنکه مسلما درآورد است - به تنهایی استاد را چندان ناراحت نمی‌کرد، من هر موقع استاد را می‌دیدم و با ایشان صحبت می‌کردم و از احوالشان می‌پرسیدم، ایشان از بیماری خود به نجیب و شریف‌شان صبر و شکیبایی می‌طلبید. گویا گدرا یاد می‌ورزیدند. آنچه استاد را واقعا



ناراحت می‌کرد، و بسیاری می‌آورد، فریادشیدن ارزش‌های فرهنگی افغانی و درهم ریختن بنیادهای آکادمیک و علمی در افغانستان بود. ساختن بنیادهای فرهنگی در مین‌مان افغانستان، استاد را نهایت متاثر می‌ساخت.

هیچگاه از خاطر نخواهم برد که موقعی که استاد از ویرانی پوهتون کابل می‌شنیدند، از تاریخ کتابخانه پوهتون و کتابخانه عامه کابل می‌شنیدند، از نابودی آرشیف ملی و موزیم کابل می‌شنیدند، از انهدام پیکره‌های بی‌بدلی بودای ناپدیدشدن استادان و شاعران و نویسندگان و فرهیگان افغانستان می‌شنیدند، چه سان برافروخته و ناراحت می‌شدند. به پندار من این جسمانی‌ای که استاد از آن رنج می‌بردند، سرانجام استادمان را از یاد آورد.

وفات استاد و انشاد داکتر رضوی غزنوی، ضایعه‌ای است المناک برای همه فرهنگیان افغانستان. ما فدو، به ندرت بزرگمردی چون استادمان می‌پوریم. با این همه در وفات استاد به سوگ نشسته‌ایم و وفات ایشان برایمان دردناک و تأثرآور است، از خاطر نباید بریم که استاد عمری بسی پربار داشتند، سرفرازانه و نیکام‌زیستند و با افتخار و آرامش و جدان به دیار ابدی شتافتند.

روان استاد را شاد می‌خواهیم و از خدایش طلب آموزش و مغفرت می‌کنیم و برای خانواده نجیب و شریف‌شان صبر و شکیبایی می‌طلبیم. سفارست‌سگر





دکتر سوگول پدر، استاد و مراد داکتر علی رضوی غزنوی

پیرمرد در شب قدر که به شهادت کلام خدا از هزار ماه بهتر است و نادمیدن صبح آنچه نازل می شود سلام است ، از جهان رفت و حالا دو روز بعد از رجعتش به سوی خدا ، خوب می دانم که در سوگ او نیز باید به درازای هزاران ماه بگیریم و هزاران سال باید تا او در ابعاد او درک کنیم . آنچه می نویسم ، زندگی نامه او نیست - که این کار مجال طولانی و تحقیق فراوان می خواهد - خاطر است ، وصف نیست . خودم هم نمی دانم چه است . شاید اشکی است که بی اختیار در فراق او به روی کاغذ می ریزد . شاید هم جینی است که با قلم می زنم ، قلمی که قادر نیست حرف دلم را بگوید .

پیرمرد برابم بسیار فراتر از یک پدر بود . پیر و مراد و روح زندگی ام بود . در حضورش با آن همه پنهان و عمق و آن همه فروتنی که داشت ، ذره بودم را هر بار احساس می کردم و اشتیاق رفتن به سوی او جی که او در آن قرار داشت ، زندگی ام را معنا می بخشید .

پیرمرد به گفته خود درس تائیفه دوازده را در کابل از طریق کلاس های شبانه و بعد از چند سال کار کاتبی ، تمام کرده بود . می گفت در فاکولته ادبیات در سن بالاتر از بقیه همصنفی ها در زمانی محصل بوده است که از او قبلاً چند مقاله تاریخی به نشر رسیده بود . پیرمرد با حافظه سرشاری که داشت ، حکایاتی از این دوران نقل می کرد که تاریخ شفاهی آن دوران نیز می توانست باشد . از پروفیسور مجددی

پیرمرد چشم ما بود

□ حامد رضوی

مجله می کرد و به بازحمت فراوان ، آن را به کابل ارسال می کرد .

پیرمرد دوستانش را جزء زندگی می دانست و از همین سو نام آن بزرگان همیشه بر زبانش جاری بود . من از همان کودکی شاید هنوز اسم چند وزیر وطن خود را هم نمی دانستم ، ولی اسم مبلغ ، مثنی ، لعلی ، محقق ، غوریانی ، نایب ، فرهنگ ، میرحسین شاه ، زریاب ، و... و... دیگری از بزرگان فرهنگ را می دانستم . از پیرمرد برای اولین بار اصطلاح «باسواده» را به معنایی متفاوت از آنچه در کشور معمول بود شنیدم . او این اصطلاح را فقط در مورد علف خلی مخلوذی به کار می برد . پیرمرد با اهل فرهنگ و آزاداندیشی و کویه های کتاب ، که بعضی از دوستانش را از روی تحسین می خواند ، سخت سازگار بود و از صحبت هایشان هیچ گاه سیر نمی شد .

در آغاز کودتای ثور عده بسیاری از دوستان و هم اندیشگان او زندانی و سپس شهید شدند . شهادت مبلغ و مثنی از این جمع که از نزدیک ترین دوستان او بودند ، به ویژه قلب او را سخت زرده بود . در کابل ما هر چند در کارنا پیچار در جوار از ما مسئول تران زندگی می کردیم ولی در ثروت هیچ گاه نمی توانستیم رقیب شان باشیم ، پیرمرد همه دار و ندارش را خرج کتاب و ساختن کتابخانه می کرد . یک بار خوب به یاد دارم که لغتنامه دهخدا را که متعده بود و سنگینی هر جلد آن کم رنگ پهلوان را خرید می کرد ، یکی یکی با چه اشتیاقی بالا بالا کرد و به صحافی ای در شهر کابل برد و مشتاقانه چشم انتظار روزی بود که کار صحافی آن تمام شود . پیر کتاب هایش را با سخاوت و صمیمیت فراوان



سازمان انتشارات

به دوستانش عاریت می داد . امیدش این بود که بعد از پایان دوره دکتری به وطن برگردد و به کار تدریس بپردازد و در کتابخانه اش که کتاب های آن به قول خودش گلچین بود ، بیشترین اوقات خود را بگذراند . دروغ و درد که این آرزو سال ها قبل بر یاد شد و جلدان خلق و پرچم بعد از هجرت بقیه خانواده از کابل ، خانه و کتابخانه منحصر به فرد پیرمرد را به تاراج بردند . هر چند می گفت که بار غم تاراج کتابخانه اش در اول برایش بسیار سنگین بود ، ولی خبر شهادت برده بزرگوارش به دست منحوسان خلق و پرچم او را چنان آزرده که درد تاراج خانه و کتابخانه پادش رفت .

در کار انتشار نشر دری افغانستان ، سی قصه ، زحمت فراوان کشید . پیرمرد قصه می کرد که دست اندر کاران بنیاد فرهنگ ایران از او خواستند که همانطوری که کتاب شعر امروز افغانستان توسط آقای مولایی به نشر رسیده بود ، او نیز نمونه های از نشر افغانستان را ارائه دهد . ولی وقتی او اولین دستنویس کتاب را که حاوی سی قصه و یک مقدمه طولانی بوده به مقامات می دهد ، آن ها می گویند مثل آن که سویم تفاهم رخ داده است ، ما این کتاب را حداقل یک بر سه آنچه شما تهیه کرده اید ، می خواهیم ، از پیرمرد با هزار دلیل و برهان آن ها را قانع می سازد که دنیای فارسی و فارسی زبان باید ادبیات داستانی افغانستان را بشناسد و این داستانها بهترین های ادبیات داستانی در این روزگارند . پیرمرد حکایت داشت که نشر دری را آن قدر با وسواس و برای چندین بار غلط گیری کرده بود که خلق تائیفه های بنیاد به تنگ آمده بود!

پیرمرد دو سال زندگانی در پشاور پاکستان را در راه جهاد قلمی در مقابل روسان و گماشتگان شان سپری کرد . مقاله هایش هم در نشرات جهادی منتشر می شد و هم از طریق رادیو به طور مخفیانه به داخل افغانستان بخش می شد . او در مبارزه و جهاد مردم مسلمان و مبارزین شگ نقش مؤثر داشت . پیرمرد از آغاز آمدن به امریکا در سال ۱۹۸۴ ، در مجله ها و نشرات مختلف افغانی در امریکا ، اروپا ، ایران و پاکستان سهمی فعال و برآزنده گرفت و در محافل دینی و منطقی و ملی و فرهنگی همیشه حضور داشت . در پیدایش دو سه مجله و نشریه نقش به سزایی داشت و مرانامه و اولین سرمقاله های آن ها را نوشت ، بدون این که اسم خودش در بالا یا پایین آن باشد .

اگر کار به نفع فرهنگ و وطن بود ، پیرمرد آماده بود و طالب هیچ گونه پاداشی نبود . پیرمرد هیچ گاه حقیقت را فدای مصلحت نکرد . هر چند از جنگ قلمی متنفر بود ، وقتی دفاع از حق مطرح بود هرگز نهاسید و قلم را سستیزنده تر ساخت . در دفاع از کتاب افغانستان در پنج قرن اخیر مرحوم آقای فرهنگ ، وقتی خود آن نویسنده دیگر در قید حیات نبود تا از خود دفاع کند و کتابش توسط چند تاریک اندیش نائتصافانه مورد حمله قرار گرفته بود ، با دلیل و استدلال محکم چندین مقاله که هزاران نکته در آن ها نهفته بود نوشت . به باور این حقیر این مقاله ها از بهترین و روشنگرترین مقاله های او در غربت بود .

پیرمرد در نوشتن وسواس فراوان داشت . روی هر واژه و سطر و جمله دقت بسیار می کرد . این کمترین که انتخاب تائیف بیشتر مقالات و اشعار چند سال اخیر او را داشت ، می دید که هر سطر و پاراگراف و صفحه برای پیرمرد چندین ارزش دارد و او با چه وسواس و دلتورگی می نویسد . در سال های اخیر ، بیماری های متعدد بدن او را سخت آزرده بود و بریادی مین ، غم دیگری بود که او را همیشه رنج می داد . بارها می گفت که هر چند می داند بیان و شنیدن این همه درد و تباهی بیماری او را افزون تر می کند ، ولی چه می شود کرد ، بی درد نمی توان زیست . حتی در آخرین روزهای حیانتش ، در بستر بیماری ، باز هم حرف مین برآورد تا آن را می زد که بار فرهنگ آن را صمیمانه بر دوش می کشید .

پیرمرد دایره المعارف سناریی بود که بسیاری ها صفحاتی از آن را باز کرده و از آن استفاده برده بودند . حضورش دانشگاهی بود که در آن هیچ کجا بسته نبود و تدریس همیشه جریان داشت . با آن همه پنهان و آن همه عمق ، آن که چه شکسته و فروتن بود . برای همسرش شوهری مهربان ، برای پنج پسر و دو دخترش پدری بود الگویی محبت ، شرافت و پاکی ، برای صحبت با مجله وقت و ناوقت نمی شناخت . غدا خوردن را می گذاشت ، کنسایت برایش معنی نداشت و می خواست در صورت آمدن یا تلفون دوستان او را حتی از خواب نیمه روزی بیدار کنیم تا مبادا فرصت یک دیدار از دست رود . پیرمرد چشم ما بود . حالا در فراقش با گریه می نویسم . حضور سترگش را احساس می کنم و روحش را شاد می خواهم .



اینک ستاره های دیگر

□ عبدالرشید بینش

به ساعت یازده چاشت امروز دوشنبه سوم دسمبر ۲۰۰۱ خبر مرگ دکتر علی رضوی غزنوی ، دوست دانشمند را از راه تلفون به من دادند ، که جدا مایه تأسف و اندوه من گردید .

بعد از ظهر دیروز یک شب به بیمارستان واشنگتن هسپتال در شهر فریمونت - در نزدیکی سافراسکو - به عیادت او رفتم و بر خلاف انتظار ، او را روشن تر و سرحال تر یافتم . پسر جوانش در کنار بسترش ایستاده بود . استاد به مجردی که چشمش به من افتاد ، با آواز بلند به من خطاب کرد و گفت : آقای بینش ! به لطف خدا و دعای شما عزیزان امروز سالم بسیار خوبتر است . همین بیشتر از شما استاد محمد نادر سپوری دوست ما و شما به عیادت آمد دعای پرنیاتیبری از سوره های قرآنی را بروی من کف کرد و سالم خوبتر شد .

از وضع صحتی و شیوه گفتارش خوشحال تر شدم . مقداری تعریفش کردم و زود مرخص شدم ، زیرا نرس مؤلف مجال صحبت بیشتر را به من نداد . اما امروز چاشت وقتی خبر وفات او را گرفتم ، شوکه شدم و این واقعیت آنرا بر من مسلم شد که ، وقتی ششمی به پایان برسد ، شعله اش روشن تر می گردد .

استاد رضوی را من حجت یک شخصیت فرهنگی و یک استاد مسلم ادب و یک نویسنده و قلم دست نوانا که نوشتارها و مقالات و اشعار ناب و تصاید حماسی و کوبنده اش ، بالخصوصه در این برهه از عمرش در غربت بلاشک او را یکی از مبارزین جدی قلمی کشور در هجرت و اتنومد می سازد ، از ابعاد مختلفی می توان



خط سوم، شماره دیک / ۱۷۸



تعریف کرد، که این ارادتمندش فکر می‌کنم یک سال پیش از این شمه‌ای از اوصاف فرهنگی و انسانی ایشان را در قید نبشته‌ای در جریده وزین امید به دست نشر سپرده بودم، اما بدبخانه نقلش را همین ساعت نتوانستم به دست آورم. اما دیگران مانند استاد اجرایی کلیه صفات و فضایل ادبی و فرهنگی این شخصیت بلندمرتبت را در چند شماره از جریده پر محتوای امید به قلم آورده و روی جلد دوم کتاب او به نام «نثر دری افغانستان» به نقد کشیده و انصافاً به زیبایی ستوده‌اند که خوانندگان این مقالات به درستی کمالات فرهنگی و پیشکار او را در پژوهش‌های ادبی و نیز احساس و عواطف انسانی این مرد فاضل در مسایل اجتماعی و مردمی‌اش را در بطون آن نوشتارها لمس کرده می‌توانند. منظور این دوستداران در این اختصار تنها تذکر مطالب فشرده‌ای است که بنده از نگاه خودم می‌خواهم در پیرامون آن به عرض برسانم. این می‌مقدار استاد رضوی را وقتی شناختم که در سال ۱۹۸۸ در دفتر افغان سنتر، به اتفاق آقای محمد قوی کوشان مدیر مسؤول مجله خراسان آن وقت و مدیر و گرداننده فعلی جریده امید، فریده جان لوری و مرحوم زلمی پوپل و یک چندمقدم‌دستان دیگر، طرح نشر یگانه مجله فرهنگی و سیاسی را ریخته و این کمپنه را نیز برای همکاری دعوت کرده بودند.

در اولین مصاحفه و دیداری که از استاد رضوی در آن روز داشتم، او را مرد خاموش، فکور و عمیقی یافتم. از لحاظ بیماری دیابت (مرض شکر) علائط مزاجی داشت، اما آثری در مغز و اعصاب او هنوز وارد نداشت. خوب می‌نوشت و در نبشته‌هایش تحلیل‌ها و ابتکارات بی نظیری را بارز می‌داد که من شیفته

آنها بودم. به تدریج بیشتر آشنا شدیم و لحظات فراغت را در صحبت هم‌سیری می‌ساختیم، تا این که متأسفانه این مجله پس از یکسال و اندی از نشر یازماد و ماهه دفتر افغان سنتر را ترک گفتم. از آن‌جا که این دوستی‌ها و آشنایی‌ها در احساس و دل‌های ما جاداشت، گاهگاهی با همدیگر می‌دیدیم و از احوال همدیگر و تحولات اوضاع وطن که در آن زمان هنوز در زیر سیطره کمونیستان بود، جو می‌شدیم. درین شش سال اخیر که متأسفانه گروه‌های استاد افلاس کرد و به عمل دیپلیمز رفتند، نعمت دیدارها به تعویق افتاد و کمتر با هم می‌دیدیم، اما هفته‌ای یکی دو بار صحبت‌های تلفظی درازی با همدیگر داشتیم و در پیرامون هر مطلبی که دلچسب می‌افتاد، حرف می‌زدیم. در این صحبت‌های تلفظی به قدری معنادار شده بودیم که اگر بنا بر عین این مرادوه به تعویق می‌افتاد، مخصوصاً استاد ناراحت می‌گردید. راست بگویم هر وقت صحبت تلفظی ما به انجام می‌رسید، من احساس حسرت می‌کردم، زیرا در همان سخن‌های نرم و آرام استاد رضوی معلومات و انتباهانی نهفته بود که به مشکل می‌توان آن را از لابه‌لای صفحات کتاب و یا جرییده به دست آورد. بنابراین در این برهه اخیر از عصر که به ندرت دوست صاحبکلی مانند استاد رضوی برای هرکس میسر شده می‌تواند و ما با هم ساعت‌ها از راه تلفن نجوا داشتیم به موقوف خود اقتضای می‌کردم.

دکتر رضوی مقاله‌های زیادی در زمینه‌های ادبی، تاریخی، اجتماعی و فرهنگی در نشریه‌های گوناگون داخلی و بیرون مرزی چاپ و نشر کرده است. کتاب «نثر دری افغانستان - سی قصه» او در سال ۱۳۵۷ در سلسله انتشارات بنیاد فرهنگ ایران اقبال چاپ یافته است. بخش دوم این کتاب در زیر عنوان «نثر دری افغانستان» که سه ماه پیش یک نسخه آن را به این ارادتمند خود شخصاً فرستاد، مجموعه‌ای است از مقالات زبده از نویسندگان و قلم‌دستان کشور که در تألیف این مجموعه هر که با نظر دقیق آن را مطالعه نماید، چنانچه استاد اجرایی درباره آن نوشته، پژوهش زیادی نموده و نتایج بسیاری در گردآوری همه این نبشته‌ها برده است و الحق کتابی است که تشنگان ادب و فرهنگ را از هر زاویه سیراب می‌سازد و اثری است جاودانه که برای نسل‌های آینده وطن ما به جا می‌ماند.

ملازاد بر این نبشته‌ها، دکتر رضوی در این سال‌های اخیر، قصایدی را با قافیه تازه و ابتکاری به سرایش آورده و در آن افسانه کج

فشاری‌های سران تنظیم‌ها و مطالب‌ها را در زیر نام مستعار «ملا ناظم امار نمل» با چنان رسایی و زیبایی در قید قصاید جدیدی به سرایش آورده که خوانندگان هر بند از این قصاید، انسان را که نشور می‌آورد و به تازیانه‌های ادبی این اشعار که نوآوری‌های بی نظیری را در بردارد، احسنت می‌گوید.

مزید بر فضایل فرهنگی و ادبی و خدمات ثقافتی که استاد رضوی در دوران زندگانش تا اخیر عمرش انجام داد. این انسان شریف از سیرت پر از نده‌ای برخوردار بوده که من از اعتدای قلبم آن را می‌ستایم. حیرت‌انگیز داشت و با هر نظر از تجالی که در جراید بیرون مرزی ما در پیرامون موضوعات سیاسی وطن از قلم نویسندگان به نظرش می‌رسید، زود صحنه‌چینی گذاشت. تعصب فومی و نژادی نداشت، اما معدی و آزار دیگران و یا مقالات ناستوده طرف‌های مغرض در حق قوم و تبار او، استاد را به عصبان می‌آورد و از این دست مقالات را یا تشدید می‌کرد و پاسخ می‌داد.

همین گونه مقالاتی را که بوی چینی می‌داد و در آن اشاراتی از سردمداران کمونیست می‌رفت به شدت محکوم می‌کرد. همین گونه در محافل دوستان و صاحب‌نظران، مطالبی را که روی اعتقاد استاد کژی یا نادرستی می‌داشت یا سخنان منطقی اما محکم و استوار ترخید می‌کرد و در حجه موارد مقام و یا ارتباط دولتی استاد با طرف، در نگاه او اهمیتی نداشت و اگر به عبارات ساده‌تر و عامیانه‌تر بگویم مرحوم دکتر رضوی ایپارچونیست یا به اصطلاح مردم خاکشیر مزاج تشریف نداشتند و از این صفات استاد بسیار خوشم می‌آمد.

در انجام باید گفت که استاد مرحوم مومن و با عاطفه بودند و از این نیکبختی چه بهتر که در زندگانی مأموریت شان مقامات خوب را فراخور حالشان داشتند، شهرت فرهنگی و حیثیت علمی شان در انظار بزرگان دولت روشن و معتبر بود. فرزندان خوب و دانشمندی را که در هر یک از ایشان از خصلیات نیک انسانی و افغانی برخوردارند، تربیه کرده‌اند که به پدر و مادر و خانوادشان قیاً علاقه‌مندند. در پایان عمر عمرم به لطف پروردگار الحمدلله داغ ندیدند و این جان‌عزیز را با خوشی و راحت به پروردگار خود سپردند. انالله و انالیه راجعون.

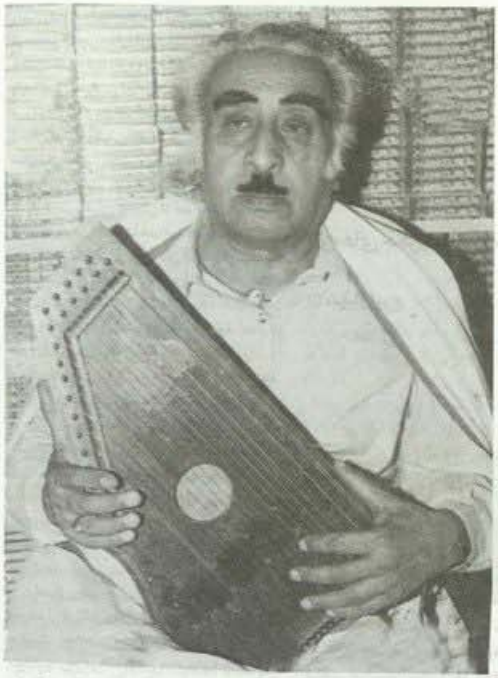
سفر استوسکو

یادداشت: در تهیه و ترجمه درگذشتگان و دکتر رضوی از هفتماه امید چاپ امیریکا، شماره ۲-۳-۵ استفاده به‌دیده با سیاس از همکاران فرهنگی‌مان

خط سوم

به راه خرابات خاکم کنید

□ بصیراحمد حسین زاده



استاد رحیم‌بخش دارفانی را وداع گفت، خبر به همین کوتاهی بوده ولی مثل کوه سنگین و تزون سوز.

سراجام آخرین مشعل دار موسیقی کلاسیک افغانستان هر رخ در نقاب خاک کشید و موسیقی اصیل ما آخرین میراث دار خود را در دیار غربت به خاک سپرد. خیلی‌ها چنان سرگرم جنگ و سیاست شده بودند که حتی فرصت نگردند این خبر را بشنوند و آن‌هایی هم که شنیدند به سادگی از کنار آن عبور کردند.

متأسفانه در جامعه ما خبر ترگشت یک هنرمند، آن هم هنرمند موسیقی خیر مهمی شمرده نمی‌شود. لسی داتم در کجا خواندم که کسی گفته بود که ملت‌های جهان سوم نسبت به فقدان سیستم‌داران از خود واکنش سریع نشان می‌دهند ولی خبر درگذشت هنرمندان خود را حتی تا آخر گوش هم نمی‌کنند.

باری یک بار این توفیق نصیب شد که استاد رحیم‌بخش را از نزدیک ببینم، در یکی از سال‌های

سختی کسبی را می‌شناخته است و می‌گفت که هرگاه نام افغانستان و خرابات کابل بر زبان کسی جاری می‌شد آه و حسرت می‌خورد و متأثر می‌شد که من برای اولین بار صدای او را شنیدم. آن زمان سال‌ها پیش بود و شناخت من از او در آن وقت زیاد نبود. بعدها که بزرگ‌تر شدم و گوشم با نغمه‌های موسیقی بیشتر آشنا شد، بیشتر و بهتر شناختمش. آری، او بی‌حیرانه منتظر بود که روزی کشورش آرام شود و به شهر و دیار خود بازگردد و شه‌ریار خود باشد. اما تریغ و درد که اجل این فرصت را از او گرفت و سرانجام بعد از سال‌ها بیماری تن‌رنجور و بیماری را به دست خاک سپرد.

و اما درباره زندگانی زنده‌یاد استاد رحیم‌بخش الگو به گفته و نوشته‌اند. در سال ۱۳۰۰ خورشیدی امام‌الدین سارنگ نواز معروف آن دوره صاحب فرزندی شد که نامش را رحیم‌بخش گذاشت. اجداد رحیم‌بخش نسل‌نسل همگی اهل طرب بودند و بعد از رفتن آن‌ها این میراث برای او به ارث رسیده بود.

اولین جایی که رحیم‌بخش زانی شاگردی بر



زمین زده، نژاد استاد محمد اکبر، پدر کلانش بود که از محضر او تجربه های فراوان کسب کرد. اما وی به همین مقدار اکتفا نکرد و به خاطر آنکه هنر خود را به پایه اكمال برساند، رنج آموختن را بر خود هموار کرد و زانوی شاگردی در پیش استاد قاسم افغان (بنیان گذار موسیقی افغانستان) بر زمین زد. او سال های سال از محضر وی نکته ها آموخت تا این که خود استاد مسلم موسیقی شد. در میان شاگردان استاد قاسم، کسی که بیش از حد خوش درخشید و توانست راه او را ادامه بدهد، استاد رحیم بخش بود. وی یکی از معروفترین شاگردان استاد قاسم بود که می توانست زنگه ها و ریزه کاری های هنری استاد قاسم را با دقتی خاص از گلو خارج سازد. همین تبحر و شناخت وی از موسیقی کلاسیک بود که از او هنرمندی ممتاز ساخته بود.

پاره های جگر خویش به دامن دارم
شهباز ایرج



استاد رحیم بخش در سال ۱۳۴۶ خورشیدی از طرف دولت وقت افغانستان لقب کارمند شایسته فرهنگ جمهوری افغانستان را دریافت کرد. وی با هنرمندانی چون استاد نبی گل، استاد محمد حسین سرآهنگ، استاد شیدا، استاد تنو... هم دوره بود. با توجه به این که همه این اساتید، قیل از رحیم بخش رخ در نقاب خاک کشیدند، وی آخرین میراث دار این نسل بود که مشعل موسیقی کلاسیک را بدوش می کشید.

استاد رحیم بخش تا زمان به قدرت رسیدن مجاهدان در کابل زندگی می کرد. با روی کار آمدن حکومت مجاهدین، او هم مثل دیگر هنرمندان نتوانست زیاد در افغانستان دوام بیاورد و از خانه و کاشانه خود آواره شد و سال های آخر عمر را در یکی از مناطق دور افتاده از شهر کوبته پاکستان روزگار می گذراند.

مهمان نوازی، تواضع و معاشرت با دوستان و دوری جستن از کبر و غرور از ویژگی های بارز این هنرمند خفته در خاک بود. او سرانجام در یک شب سرد زمستانی ماه دلو ۱۳۸۰ خورشیدی رخ در نقاب خاک کشید و جان به جان آفرین تسلیم کرد. روحش شاد

رحیم بخش از روزگاران نوجوانی تا این دم همتشین خلوت های شایسته نگارنده بوده است. اکنون وقتی آهنگ وفایت ندیدم به پیری رسیدم کنون اشک ریزم به یاد جوانی به یاد جوانی ولی ای جفاگو تو قدرم ندانی اورا می شنوم به یاد شهباز دوری می آیم، آن شب اوری ناستانی که نور ماه بود و صدای رحیم بخش،

بعد از مرحوم ساربان که نیز مدفنش خاک غربت بود، استاد رحیم بخش دومین آوازخوان بی نظیر افغانستان است که غم دوری از وطن را با خود به دیار خاموشان می برد. استاد رحیم بخش آخرین چراغواره وادی موسیقی کلاسیک ما چندی پیش در کوبته پاکستان از دنیا رفت و هزارها تن شتوونده آواز خویش را برای ابدوداع گفت. اما صدای گیرای او همچنان در خلوت خاطره ها طنین انداز خواهد ماند. یادگارهای ارجمندی از او باقی مانده است. آهنگ هایی که بسیاری ها با آن بزرگ شده اند و لحظه لحظه دوران زندگی شان با آن گذرانده اند.

رحیم بخش از روزگاران نوجوانی تا این دم همتشین خلوت های شایسته نگارنده بوده است. اکنون وقتی آهنگ وفایت ندیدم به پیری رسیدم کنون اشک ریزم به یاد جوانی به یاد جوانی ولی ای جفاگو تو قدرم ندانی اورا می شنوم به یاد شهباز دوری می آیم، آن شب اوری ناستانی که نور ماه بود و صدای رحیم بخش،



شهباز آندیشیه

کجاست

معرفت

سید شهاب الدینی؟

□ سید ابوطالب مغفزی

چه روزی بود امروز؟ از آن روزهایی که کم در زندگی آدم ظاهر می شود. امروز دنیا تمام رخ آمد روبرو روی من نشست. هیچ گاه او را این قدر ورواست و شفاف ندیده بودم. ابتدا کمی لبخند زد، تولد چهارمین فرزندم را که دختر است و هنوز اسم هم ندارد و خیلی هم انتظارش را کشیده بودم تریک گفت. حالش خوش بود، به عروسی می مانست پر از رنگ و بوی. ظهر بود و هوای ماه آخر بهار، گرم. مهمان نورسیده را بر دم خانه و برگشتم دفتر در دری. طبعه حسین زاده آمد. در واقع آورده بودش، یعنی گفته بود بردش در دری. دختری مؤدب و خیلی جلی با جهان و کار جهان. جدیدی آینه تبه به شادی داشت. گاه گذاری می آمد جلسه قصه. بلی، بعد از مدتی که از حالش می خبر بودم، آمده بود، در حالی که زبان فارسی را از یاد برده بود، شعر را و داستان را. با انگلیسی من آواز داری خوش فاش بر جهان و کار جهان می خنلیدی. بدجوری چینی نازک تنهایی اش ترک برداشته بود. معلوم بود که داد خودش را از جهان بیادگر گرفته است. مالمته در این سال های سیاه از این نمونه های غاصی کم نداشتیم. ایم. طلاب زیادی بودند که بعد از چند سال مجاهدت در حجره های نور مدرسه عاسفلی خان و اندرون از طعام خالی داشتن و رنج هستی را بر دوش کشیدن، ناب و توان را از دست می دادند و ناگهان یک شب در مدرسه دانایی و تفقه را اقل زده از کوچه های آسیابان و پنجره سر به شیدایی بر می آوردند. اما این نمونه کمی متفاوت بود. هر چه بهش می گفتم دختر! کسی به قاعده کتاب بخوان. این همه کتاب فلسفی عرفانی درس رسال تو چه معنی دارد؟ برو مثل همه سن و سالان دیگر ت کمی کوچه های گلشنرا دوره

کن، با شلوغ بازار، فال حافظ بگیر و عشوه ارزان بفروش. چه می کنی جلسات قصه در دری، دفتر ادبیات و انجمن شعر جوان را؟ گوشش بلهکار نبود. روی کاغذی برایش نوشتم: آنته به ناز طیبیان نیازمند میاد. در جواب بعد از چند بار خطوط کج و معوج کشیدن، نوشت: طیبیان به عرفا نیازمند باد. آفتاب غروب کرده بود و بغض مانده در گلو مجال درد و دروغ را نیز نمی داد. ابتدای یک شب بسیار طولانی را حدس می زدم که باید به جای شب نشینی و شادی برای مهمان تازه آمده، سرسنگین باشم و مدام به قول معروف ضد حال بزنم. آن ها رفته بودند و مرا دیگر تاب ماندن در مرکز نبود. دنیا چهره عوض کرده بود. دیگر از آن لبخند های چند ساعت قبلی خبری نبود. عیوس و سرسنگین مثل بانوی قهر کوفه خد در جوارم! شهاب نیز خیلی جوان به نظر می رسد. هیاهوی عروسی است، من و سعیدی و حمزه مهمان ویژه هستیم از طرف داماد. دیگر کسی را ندارد. البته عروس دختر مامایش است، اما خوب، ماما وقتی نقش خسر را بازی می کند، خوب است شهاب ما دستش به دهنش می رسد. خودش یک تنه هم از خریف است. انتهای برو و بیای مهمان هاست. سید لایس نو پوشیده، خیلی هم شیک شده. در گوشه اتاقی طبعی همسایه دو قطعه عکس می گیریم. خوشحال است. تاکسی گرفته ما را می فرستد. هوای اتاق گرم است. باید چیزی بنویسم. نمی دانم چرا مرگ این یکی این قدر مرا بیتاب کرده است. شاید از این جهت است که او را به حساب نمی آوردم، حتی در مرگ؟ فکر می کردم هر کس

ساعت قبلیش را پس می گرفت، آن هم چه سنگین و سخت. حالا این بانوی سرسنگین که چند لحظه قبل قهرش به نازی می مانست، رو برگردانده بود. چادر شرم از سر برداشته و بزرگم زده آماده تیردی سخت گشته بود. برسان باده که شب روی نمودای ساتی این شیخون پلا باز چه بود ای ساتی اینک ساعت دوازده و نیم شب شنه یازده جزوای ۸۱ است. بعد از نیم ساعت از این پهلوی به آن پهلوی غلت زد و خیال های پریشان، بر خاست ام و به خودکار و دفترچه یادداشتم پناه بردم تا داری آرامش یا خواب امشیم را بیابم. سه ساعت قبل دو نفر آمده اند و خیلی بی پروا بار آن همه اندوه و درد را بر سر و رویم ریخته و خودشان رفته اند. در اتاقی که همه خواننده، چراغ را روشن کرده ام. آلبوم عکس ها را نیز نمی دانم برای چه در آورده ام. این جا چه قلندر جوارم! شهاب نیز خیلی جوان به نظر می رسد. هیاهوی عروسی است، من و سعیدی و حمزه مهمان ویژه هستیم از طرف داماد. دیگر کسی را ندارد. البته عروس دختر مامایش است، اما خوب، ماما وقتی نقش خسر را بازی می کند، خوب است شهاب ما دستش به دهنش می رسد. خودش یک تنه هم از خریف است. انتهای برو و بیای مهمان هاست. سید لایس نو پوشیده، خیلی هم شیک شده. در گوشه اتاقی طبعی همسایه دو قطعه عکس می گیریم. خوشحال است. تاکسی گرفته ما را می فرستد. هوای اتاق گرم است. باید چیزی بنویسم. نمی دانم چرا مرگ این یکی این قدر مرا بیتاب کرده است. شاید از این جهت است که او را به حساب نمی آوردم، حتی در مرگ؟ فکر می کردم هر کس





ممکن است در این عالم نبیرو، جز شهاب بلخی، او باید باشد.

یا این، که همین چند شب پیش از پیش آمدن بوم و او را با هزاران امیدم در خانه ببردو گفته بودم، این عکس شاید تاریخش قدیمی تر باشد. شاید مربوط به آغاز آشنایی ما باشد. نمی دانم کجا و چگونه همگی را پیدا کرده بودیم، مردم هر گونه حرف و حدیث می گفتند. خیلی زود با هم صمیمی شده بودیم. نه، آن زمان که ما عقل مان قد نمی داد برویم عکس بگیریم. در کوزه های گلشهر مدام دربه در دنبال خانه های نیمی می گشتیم که کدام حزب کجا مجلس دارد. جلسه تمرین سخنرانی و مقاله خوانی کجاست. کتابخانه سید احمد کجاست؟ میدان حافظ طلیه ها تیم فوتبال دارند. آیا تیم هجرت عضوی جدید می پذیرد یا نه؟ سید هرچند با ورزش به دلیل مشکل بدنی میانه ای ندارد. اما پایه پای ما می آید. او البته رئیس همه است و همه از او حساب می برند، قماربازها، تریاکی ها، جعل کارها، سیاستمداران نیمه چینی و تمام راستی، همه و همه. نمی دانم چرا. گاهی کسی می آید بیخ گوشم که زیاد با این آدم نکرد. او چه است و چه نیست. اما ما با هم رفیقیم و گوشمان بدحکاک این حرف ها نیست. نازم جوانیم و خویای نام. دوست داریم سر از نه و توئی بعضی قضایا درآوریم. نه خلاف کاریم و نه سیاستمدار. بچه شاعریم، درم طلبگی مان را هم خوب می خوانیم. مال و منال می هم نداریم که بترسیم این به پوست ما فرآمده تا در فرصتی بچاپدیمان. پس چرا از یاز پرستنده خویش دور باشیم؟ او هرگونه دوست دارد، ایرانی، افغانی، خوب، خراب. با آن که سواد زیادی ندارد، اما در کارش بخته است. مثل این که او از آغاز کامل زاده شده بود، قیافه اش هم زیاد تغییر نداشت. عکس هایش را که نگاه می کنی، می بینی کسی تغییر کرده، مثل همین عکس که در سفر اخیر گرفته ام. شاید این آخرین عکسش بوده باشد. جقدر طفلکی میل داشت عکسش درست بیاید. من هم برخلاف دفعات دیگر خیلی پاس خاطرش را داشتم. زیاد کج و راست نشاندش. فیکورهای متفاوت رفتم.



سعی می کردم رضایتش را جلب کنم. معمولاً پرتوه هایش خوب نمی افتاد. این یکی خوب افتاده بود. راضی بود. عکسها را زود برده و داده بود به چاپ. همین عکس در مقایسه با عکس چند سال قبلش نشان می دهد که کمی چاق تر شده. این را حالا که نگاه می کنم، می فهمم. سالش را نمی دانستم، نیرسیده بودم. هنوز هم نمی دانم. اما هرچه بود، سید را از همان آوان آشنایی مان تا این بعد ترها، کامل مردی خیال می کردم که سال زیاد دارد و گرم و سرد دنیا را زیاد چشیده است. خودش گاهی می گفت: «عمر من کوتاه است. من باید خوب زندگی کنم.»

سعی می کردم رضایتش را جلب کنم. معمولاً پرتوه هایش خوب نمی افتاد. این یکی خوب افتاده بود. راضی بود. عکسها را زود برده و داده بود به چاپ. همین عکس در مقایسه با عکس چند سال قبلش نشان می دهد که کمی چاق تر شده. این را حالا که نگاه می کنم، می فهمم. سالش را نمی دانستم، نیرسیده بودم. هنوز هم نمی دانم. اما هرچه بود، سید را از همان آوان آشنایی مان تا این بعد ترها، کامل مردی خیال می کردم که سال زیاد دارد و گرم و سرد دنیا را زیاد چشیده است. خودش گاهی می گفت: «عمر من کوتاه است. من باید خوب زندگی کنم.»

سعی می کردم رضایتش را جلب کنم. معمولاً پرتوه هایش خوب نمی افتاد. این یکی خوب افتاده بود. راضی بود. عکسها را زود برده و داده بود به چاپ. همین عکس در مقایسه با عکس چند سال قبلش نشان می دهد که کمی چاق تر شده. این را حالا که نگاه می کنم، می فهمم. سالش را نمی دانستم، نیرسیده بودم. هنوز هم نمی دانم. اما هرچه بود، سید را از همان آوان آشنایی مان تا این بعد ترها، کامل مردی خیال می کردم که سال زیاد دارد و گرم و سرد دنیا را زیاد چشیده است. خودش گاهی می گفت: «عمر من کوتاه است. من باید خوب زندگی کنم.»



سید شهاب خیرب المثل شده بود. خاوری هر جا سخن از پلیرایی مفصل به میان می آمد از «صحفانه سید شهاب الدینی» یاد می کرد. در خانه سید می نوشتی چندتا از بر و بچه های شاعر قم را نیز بینی.

در طول سال های سیاه حزب و جناح، میان ما فاصله افتاده بود، اما هیچ گاه این، روی دوستی مان تأثیر نگذاشت. شهاب زورنگ است. اما اگر بخواهی، گوش بزنی، فقط دو عالم

رفاقت امکان دارد موفق شوی. از همان آغاز آشنایی این دلپره را داشتم. فکر می کردم او را باید از بعضی از دوستان زیرکش برحذر دارم اما نمی شد. فکر می کردم همین نیز کار بدی است. آه که چقدر دلم می گیرد وقتی دوستان بلندباز این دوره زمانه را می بینم که سر و مر و گنده را می روند و هیچ مرگشان هم نیست. حالم به هم می خورد از این پشنگ های موش گیر که فقط بلند روی دیوار رفاقت با کمک سیبل های منفعت باب شان راه بروند که اگر نازی از آن بروت های وامانده شان را پیری دیگر یک قدم نیز هم راهت نمی توانند باشند. اما رفیق من این گونه نبود. خیلی وقت ها بود که از طرف دوستانش راحت نادیده گرفته می شد، حتی از طرف خود من. وقتی نگاه می کنم، می بینم خیلی دوازده شده که می شده کاری برایش بکنم، اما نکرده ام، دست کش گرفته ام. ظاهر و طبیعتش طوری بود که چنین اتفاقات را می شد درباره اش توجیه کرد. اما او خیلی بزرگوارانه آن ها را نادیده می گرفت. می گفت و من گذشت. یک بار همین اواخر اشاره کرد که: «چند سال سردبیر در در بودی و یک شعر از من چاپ نکردی!» چه جواب داشتم و دارم که بگویم؟ آذنی در هر موقعیتی می نالد مستمک باشد. حتماً که نباید فرماندان باشی و گردنه گرفته باشی. مثل این که احساساتی شده ام و دارم از دوست از دست رفته ام تعریف می کنم. دلم نمی خواهد این نوشته سونامه از کار بیاید. این نوشته اصلاً ربطی به شخصیت اخلاقی و اجتماعی بلخی ندارد. نمی گویم چنین بود و چنان. که می دانم بلخی نیز مثل بسیاری از آدمها، کاستی ها داشت و برجستگی ها که پرداختن به آن ها کار من نیست. او هرچه بود در عالم دوستی آدم با معرفتی بود و این در این سال ها حکم کمیاب را دارد. نه این اصلاً قرار نیست نوشته ای رسمی باشد. من برای او سوخته و چشم می خواب بخورم می نویسم. خاطرات دوستم را مرور می کنم. برای هیچ کس نمی نویسم. این است که قصد تعریف ندارم. او نه آناری دارد که برایش دیوان ترتیب بدهم و بعد از مرگش به بهانه او خودم را هر سال علم کنم، و نه وارثین با نام و نشانی که هزای شان را داشته باشم. فقط دو کوه که پنج شش ساله دارد به نام های حجت و نورالهدی که امپدورم از زمستان سرد این سال ها جان سالم بدر ببرند. وقتی بزرگ شلند، یاد می هم بکنند از شهاب بلخی!

زاده ترک توغان و سوار دشت غریب! که من می دیدم دوست شان می داشت و اگر مجال می یافت می دادم برایشان پدیری می کرد از خیلی ها بهتر، یعنی عرضه اش را داشت. همین مثل این که چیزی به انتهای این شب نمانده، باید این کاغذبازه ها را جمع کنم و این عکس ها را. خدایافظ دوست کوچیک من! باید فردا به خاوری بگویم. ممکن است در سفرهای آینده مان به شهر قم هم صبحانه های شهاب الدینی هم پیدا شود، اما کجاست معرفت سید شهاب الدینی؟

شب بیداری بخش و سنگینی بود. شبی که در آن، دنیا را کامل و بی هیچ ابهامی از اما و اگر مشاهده کردم. و یخود شاعران ما از این دنیا بد گفته اند و آن نام های عجیب و غریب را برایشان گذاشته اند، عروین هزار داماد، گرگ پیر، عجزوه، چرخ کج رفتار و... من که هرچه نگاه می کنم جز صداقت و راستی در کار و کردار او نمی بینم. مثل ما آدم هائیکه خودشان بزرگ و کند و ریا کند و دروغ بگویند، گندم بنمایند و جو بفروشند. این صفات بیشتر مال خود ما آدم هاست، که از زبان دروازی به او نسبت می دهیم، و این هم یکی دیگر از صفات بی شمار ما. اما دنیا همان است که بوده، از آغاز تاریخ بشر تا کنون بر یک رنگ و یک متوال. بلی، شب تمام شد. این هم صلیق افغان از بلندگوی مسجد روه به رو. خیلی خوب است این صدا را بعد از یک سال همسایگی، امروز زنده و بنیاد می شوم. فکر می کنم این صدا به جایی که این جا نیست تعلق دارد، به جایی که دوستم سید شهاب اینک به آن نزدیک تر از من است. صدای مظلومی که در صبح در گوشهای خواب آلوده من شهید می شود و فهم نمی شود. شاید زیباترین معنایش این غزل بنیان برانداز حافظ باشد:

صبح است سابقاً! قدحی پر شراب کن دور فلک درنگ ندارد، شتاب کن ز آن پیشتر که عالم قانی شود خراب ما را ز جام باده گلگون خراب کن خورشید می ز مشرق ساغر طلوع کرد گر برگ عیش می طلی، ترک خواب کن روزی که چرخ از گل ما کوزه ها کند ز تهار کاسه سر ما پر شراب کن.

ای پیره ای عزیز!
راهایی مبارکت!



وقتی خط بوم را برای صفحه آرایی می فرستادیم، قاصدک سیاه جامه قیله ما که انگار خوش خبری سال هاست از یاد برده است، سوکنامه دیگری را به خوانش گرفت.

خبر این بود که پوهاند دکتر عبدالاحد جاوید، چشم از جهان فرو بست. این در حالی بود که در همین شماره از مجله، ما داغدار بزرگی دیگر یعنی استاد علی رضوی غزنوی بودیم. کاری در خور شان استاد مسور فرصت نبود. به ناچار به این تسلیت کوتاه، آن سوک بزرگ را برگزار کردیم و امپدوریم در شماره بعدی اگر طالع مدد داد، این دین را با یادنامه آن پیر فرزانه ادا نماییم.

لازم به ذکر است که پوهاند جاوید به روز چهارشنبه ۹ اسد ۱۳۸۱ در اثر بیماری سرطان در عالم غربت حیات موقت خود را به قصد جهان ابدی اش ترک کرد و به روز یکشنبه ۱۳ اسد در شهدای صالحین کابل به امرات خاک سپرده شد. روانش شاد و بادش گرمی باد.

